

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228115

UNIVERSAL
LIBRARY

DAMAGE BOOK

بیوقوفی و جهل خلق زمین زمان



فضل اطاعت حق و طاعت

تقصیر منم از آنم قصیر است که گمراه او بود
 گناه که هر چه بگویم از غیب باقی
 در ترک عفت و کرمی که در آن محو کردن
 نشان چیزی عاشق صفات گناه و
 صفت عفو ای عشق مشوق را که عاشق
 گناه است یعنی سرها که گناه می یابد
 طریقه امر زین و خوشنودن آموختن بهم
 تقصیرست زیرا که عفو او خود عاشق گناه
 است خود صورت تعلیم اول تحصیل حال
 و دوام علم بی امر زینش تکشوق ثابت
 گشت امید خواجه ای که تقصیرست بی عذر خواه
 شکر و پیر جان که تقصیرست بی عذر خواه
 بسیار نادار ای بر آستان عشق پیش
 کشیدن اینم تقصیرست که جان عشق
 از آن بر دست که همچنین تحائف
 عفو گذرانیده آید و با بر آن
 امی نسبت علمای در دولت عشق
 بی طلب بر عشق رسد اینم
 تقصیرست که فانی از عدول علم نیست
 تم گستاخانه از امر که جای بدایش
 یعنی مورد آسمانی جاست درود
 خوانده اند و در او بپوشی او
 گویند و فریب کردن و بی بود
 جان در راه کسی او گناه نیست
 زیاده از حد کردن و در جان کار خندان
 ای مانند گستاخان جاست بدین
 ترک او شدن در زبان گستاخ
 کشودن و تقصیرست روح افزای
 مشوق با بیجای دادن و حال آنکه
 بیجای در راه جان نمی لب و کمال
 بحث فوق الطافه تشنه تا با برسد
 و نام برسد یعنی ترک او کرده
 سخنان مکاری گفته است مشوق را
 با بیجای تشنه و او اینم تقصیرست
 که او را با من نسبت امر جان
 شناسی بر تشنه شناسی متن نام گل
 سر برگ و کوی گونیدگی باشد هیچ برگ
 خوشیوست نکست کجای عربی بوسه
 خون نمیی عاشق را و حال خیال بوسه
 است مشوق که از نار بر زمین

دوقین هم از آنم تقصیرست که گمراه او بود
 عاشق گناه هم از آنم تقصیرست که گمراه او بود
 عفت و کرمی که در آن محو کردن
 نشان چیزی عاشق صفات گناه و
 صفت عفو ای عشق مشوق را که عاشق
 گناه است یعنی سرها که گناه می یابد
 طریقه امر زین و خوشنودن آموختن بهم
 تقصیرست زیرا که عفو او خود عاشق گناه
 است خود صورت تعلیم اول تحصیل حال
 و دوام علم بی امر زینش تکشوق ثابت
 گشت امید خواجه ای که تقصیرست بی عذر خواه
 شکر و پیر جان که تقصیرست بی عذر خواه
 بسیار نادار ای بر آستان عشق پیش
 کشیدن اینم تقصیرست که جان عشق
 از آن بر دست که همچنین تحائف
 عفو گذرانیده آید و با بر آن
 امی نسبت علمای در دولت عشق
 بی طلب بر عشق رسد اینم
 تقصیرست که فانی از عدول علم نیست
 تم گستاخانه از امر که جای بدایش
 یعنی مورد آسمانی جاست درود
 خوانده اند و در او بپوشی او
 گویند و فریب کردن و بی بود
 جان در راه کسی او گناه نیست
 زیاده از حد کردن و در جان کار خندان
 ای مانند گستاخان جاست بدین
 ترک او شدن در زبان گستاخ
 کشودن و تقصیرست روح افزای
 مشوق با بیجای دادن و حال آنکه
 بیجای در راه جان نمی لب و کمال
 بحث فوق الطافه تشنه تا با برسد
 و نام برسد یعنی ترک او کرده
 سخنان مکاری گفته است مشوق را
 با بیجای تشنه و او اینم تقصیرست
 که او را با من نسبت امر جان
 شناسی بر تشنه شناسی متن نام گل
 سر برگ و کوی گونیدگی باشد هیچ برگ
 خوشیوست نکست کجای عربی بوسه
 خون نمیی عاشق را و حال خیال بوسه
 است مشوق که از نار بر زمین

و از روی گستاخکاری رنگ بر او حیا پرورش لب
 رنگ بیدار سخنی از حالی بجالی گردانیدن بر دست
 که هر چه گمراه نظر مغفرت تقصیر عشق و بغیر عاشق گناه طرز
 آفرینش و آیینش آموختن معجزه خواجهی سر شانه
 محقر سر و ختی محقر جان بر آن استان پیش کشیدن و با
 نبر آن در دولت ناخوانده بدان بوسیدن گستاخ
 مورد سواد که میدان زبان ترزین میان گشادن و
 تشنه کن لبش از آب حیالی که در راه جان بخشی او
 جان داده و با بر زبیده دادن جانب غریب نیتناسی
 گناه نشستن و جان نازنین قاعده و آنچه غنایان
 و خاطر ماکر که تشنه کنی حیا لب بوسه زن کار ناز
 فرمای که تشنه کنی زبانه گشت حسن انگار که دیده و در
 کفش رگ گل رنگ فاطمه دیده و حال خیال سبتین

کنج بی ادب و در بر زلفت
 می که بی ادب از آن جوان
 بی بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت

درد و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت

درد و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت
 در بر روی و در بر زلفت

سینه با زهره قمر سینه با زهره قمر
لازم بودم بر سر کوه و در کوه
نه با سینه با زهره قمر
بزمیست دارن آرایش زونان چکار
زین بزمیست سینه بهار صفت دوم بزم
نوازمین آیین خودارنده مراد از بزم و نوازم
زنگین نامه که روی عیار رنگین باشد
در چرخ اعتباراتش خونین ای سرگ
از خون را صفی در گل رخسار مساخته
خط رنگین متضمن حوال گریه خون آرز
دبزه پاک صبا در بزم مشوق که کار
دبزه بزم است ارسال آفتاب گلچینان
گلشن مشوق مشوقی که تو آیین نخوس
بهار سرور است یعنی فیضیها ان بزم مشوق
مشوق را که کیفیت اجزای تنگ نما
بنداشتن من بزمیست زیرا که مشوق
کافی از حال عاشق نیز غافل نمیشد
گرمی با سوس و سبب با نفاذ پیدا کرد
طبع مستقیم بریده زانکه معنی نوا
یا از حال است شاعر است با اینکه مشوق
از نظر خلق و نه نظر اب کرده و نمانده
خواست که اهل حال گریه و نوحه خراب
مشوق نماید که لیب بر افشای راز
و پیدا مانی حجب نامه نویسی توانست
لاجرم سرگ از خوانی راجه به سعادت
معنی خلد نشان جانان پرانند یاد نامه
آن کیفیت از خونین نونی یا بخور
جزای عذر گارتاب بقیه است
و در اینه سینه میکاهد زین سینه
بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال
خ از کمال کمال کمال کمال کمال کمال
بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال

زینم اقبال برهه ال عشق منین جاوید اندوخسین
بر برای اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بن سینه
نسوق سبک از خوان باغنامه رنگ گل از خوان ل
نامه رنگین مضمون متضمن احوال مرثک لاکوون
کاشتن قمره قاصد صبا بزم نگارین بهار ترنم
ارسال داشتن گلچینان نو آیین گلشن حضور فصل بهار
سر را که کیفیت ماجرای جو بهار شک خونین غافل و نوحه
میخواهد بشهید ان میت بکل کرده از قائل شکر زار و مقهوران
خون بجا بخاطر نیاورده از خون زین سپاس را بجان نفع
بران عرق تشویر و سرخدمی آوردن انفعال
پذیر خوش نشینان نگارین گلشن ارادت گلچینان کبرین
چین شهادت بشهید ان خون بجا فراموشی من جان
دست ما زود مقهوران با اسیم خوش چشم بر سر قائل گشوده چشم

بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال
خ از کمال کمال کمال کمال کمال کمال
بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال

بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال
خ از کمال کمال کمال کمال کمال کمال
بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال

بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال
خ از کمال کمال کمال کمال کمال کمال
بزمیست که این او که سرگناه گشته است
نقد برده و سینه سینه غمزه او
میدانند زین سینه سینه سینه سینه
نقصد است کرده ام بشهید را بشهید قیل
جل گشته سینه ای شمر قیاس است که است
و صبا کرده زنگار زغال زونی زین بشهید
و کمال کمال کمال کمال کمال کمال

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

بزخم جان در خون نشا را بچین رکان
 سینه پاک و در آب از چشم چکان
 چشم نمناک بنوا سه جگر خراشیم غان
 گرم کرده آشیان و ناله درد و پاشیم غایبان
 سحور از خانه مان سحر سحر کهن ناسویبان
 زندگه مایه لعل و در دانه بجهت انما و کان
 از دیر باز بنماز و نعیم مانوس لب در پیش
 انگشتگان افعال پذیر و نظر بر پشت پاس
 خجالت و دوخگان صاحب تقصیر کبوا اما
 نظر از چشم از عاصدان بوم گرفته در سراسر
 خویش نگریسته گشته رویان تند خورستیه
 کارن عابرت نوبته با ما سگ بطریق صلح و بانجو
 براه صلح گام زن و پله سپهر

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

در وقت خواب در خواب
 در وقت بیداری در بیداری
 در وقت خستگی در خستگی
 در وقت غم در غم
 در وقت شادی در شادی
 در وقت درد در درد
 در وقت سلامتی در سلامتی
 در وقت بیماری در بیماری
 در وقت جوانی در جوانی
 در وقت پیری در پیری

حالت زنده ز سر که اداوت و معاد
 مشفق بنمونه سحره گزشتن گستران
 محب بود اندازد رجال سیدار که گشت
 باشد ز راه دوری و حق گذاری مشغول
 سر باز دو جان خدا سازد ای بنور کج
 نحو عاشق را مرکب ندیافته زنده است
 گوید از خراب مشغول و صد ای مظلوم
 خلاصت کمال عقدا و اداوت عشق است
 نبارین بنیو اندک اگر تحت بلند و خور
 نشرفت رجال مشغول گردان باقی عمر
 و دوستی و حق گذاری مشغول سیر بر
 دولت الهی در عوض سربا مشغول و جان
 خدا ساختن دولت نیکنامی که باید از
 قائم است حاصل سازد و در عوض آن
 فرق سربلندی با وج فزودن بلند
 نماید ای در عشق نیکنام و سربلندی
 که کمال عاشق صادق بود که در راه
 جان جان باخت آن نظم آنچه بود
 شرط اول معرفت محدودت ای اگر
 بر گنار مشغول چیزی گرفت دست
 سیدار و دست لب شاکر کردن شود
 شوق آنکه ساد گویند که محب میوه محض
 بود که در جناب زینع مشغول سربلندی
 کردم که قبول آنکه اگر سربلندی
 دارد ای مشغول آتد اسمی تو قبول افانی
 سه در راه او در وقت کوفت آنگذرد
 چیزیست که در جان بیایت الهی
 عاشق جان خود در باست تو است
 سخن تو سربلندی که علوه کنی سربلندی
 این راهم زینع میدارم فرق الهی سربلندی
 که در راه آن سربلندی زان معنی مشغول
 شاکر گشته بر روش گردان باست
 آن سربلندی جبار کردن از روش گردان
 است آن جهانی الهی و جهان که فرق
 آن جان همان یعنی محبوب خدا شده
 لایق ازین بیرون کردن است سربلندی
 الهی مشغول آتد اسمی تو قبول افانی
 با عشق عشق عشق اول انشاء نام
 گسایدی که بر سر دخت که بی خشک از
 بیارستان دخت کسی است بیعت
 نقدی در اطلاق حضرت سربلندی

این است که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان
 بر نجاته دجان برین در جان پرور نغشاند و فرق سجد گین
 او از رو و خاطر بر سجد گین آن سان بین آسمان محروم مانده فرق
 از د با گردن باز فرسوده ملالت است چهره عقدا و سربلندی
 نجات و در در و در و کجا و کجبلند در راه حق آری عقدا و
 سربلندی و دجان فیع اسازد و دولت باید از نیکنامی در عوض گیرد
 و فرق سربلندی با وج فزودن برافزارد نظم آنچه دارد دست
 بر کف دست به یکدیگی سربلندی از راه سربلندی تو فزود
 صفت به آنگذرد بری که میگذری دجان بیایت سربلندی
 سربلندی بر جاکه علوه گری و فرق که شمار راه آن سربلندی و زان
 بار و شوق گرفت و جهانی کند فرق آنجا سخنان نشد سربلندی و از نشد
 سربلندی در کف سربلندی که سربلندی تو سربلندی که سربلندی
 که سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی

این است که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان
 بر نجاته دجان برین در جان پرور نغشاند و فرق سجد گین
 او از رو و خاطر بر سجد گین آن سان بین آسمان محروم مانده فرق
 از د با گردن باز فرسوده ملالت است چهره عقدا و سربلندی
 نجات و در در و در و کجا و کجبلند در راه حق آری عقدا و
 سربلندی و دجان فیع اسازد و دولت باید از نیکنامی در عوض گیرد
 و فرق سربلندی با وج فزودن برافزارد نظم آنچه دارد دست
 بر کف دست به یکدیگی سربلندی از راه سربلندی تو فزود
 صفت به آنگذرد بری که میگذری دجان بیایت سربلندی
 سربلندی بر جاکه علوه گری و فرق که شمار راه آن سربلندی و زان
 بار و شوق گرفت و جهانی کند فرق آنجا سخنان نشد سربلندی و از نشد
 سربلندی در کف سربلندی که سربلندی تو سربلندی که سربلندی
 که سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی

این است که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان
 بر نجاته دجان برین در جان پرور نغشاند و فرق سجد گین
 او از رو و خاطر بر سجد گین آن سان بین آسمان محروم مانده فرق
 از د با گردن باز فرسوده ملالت است چهره عقدا و سربلندی
 نجات و در در و در و کجا و کجبلند در راه حق آری عقدا و
 سربلندی و دجان فیع اسازد و دولت باید از نیکنامی در عوض گیرد
 و فرق سربلندی با وج فزودن برافزارد نظم آنچه دارد دست
 بر کف دست به یکدیگی سربلندی از راه سربلندی تو فزود
 صفت به آنگذرد بری که میگذری دجان بیایت سربلندی
 سربلندی بر جاکه علوه گری و فرق که شمار راه آن سربلندی و زان
 بار و شوق گرفت و جهانی کند فرق آنجا سخنان نشد سربلندی و از نشد
 سربلندی در کف سربلندی که سربلندی تو سربلندی که سربلندی
 که سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی

این است که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان
 بر نجاته دجان برین در جان پرور نغشاند و فرق سجد گین
 او از رو و خاطر بر سجد گین آن سان بین آسمان محروم مانده فرق
 از د با گردن باز فرسوده ملالت است چهره عقدا و سربلندی
 نجات و در در و در و کجا و کجبلند در راه حق آری عقدا و
 سربلندی و دجان فیع اسازد و دولت باید از نیکنامی در عوض گیرد
 و فرق سربلندی با وج فزودن برافزارد نظم آنچه دارد دست
 بر کف دست به یکدیگی سربلندی از راه سربلندی تو فزود
 صفت به آنگذرد بری که میگذری دجان بیایت سربلندی
 سربلندی بر جاکه علوه گری و فرق که شمار راه آن سربلندی و زان
 بار و شوق گرفت و جهانی کند فرق آنجا سخنان نشد سربلندی و از نشد
 سربلندی در کف سربلندی که سربلندی تو سربلندی که سربلندی
 که سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی

۱۹

این است که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان
 بر نجاته دجان برین در جان پرور نغشاند و فرق سجد گین
 او از رو و خاطر بر سجد گین آن سان بین آسمان محروم مانده فرق
 از د با گردن باز فرسوده ملالت است چهره عقدا و سربلندی
 نجات و در در و در و کجا و کجبلند در راه حق آری عقدا و
 سربلندی و دجان فیع اسازد و دولت باید از نیکنامی در عوض گیرد
 و فرق سربلندی با وج فزودن برافزارد نظم آنچه دارد دست
 بر کف دست به یکدیگی سربلندی از راه سربلندی تو فزود
 صفت به آنگذرد بری که میگذری دجان بیایت سربلندی
 سربلندی بر جاکه علوه گری و فرق که شمار راه آن سربلندی و زان
 بار و شوق گرفت و جهانی کند فرق آنجا سخنان نشد سربلندی و از نشد
 سربلندی در کف سربلندی که سربلندی تو سربلندی که سربلندی
 که سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی

این است که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان
 بر نجاته دجان برین در جان پرور نغشاند و فرق سجد گین
 او از رو و خاطر بر سجد گین آن سان بین آسمان محروم مانده فرق
 از د با گردن باز فرسوده ملالت است چهره عقدا و سربلندی
 نجات و در در و در و کجا و کجبلند در راه حق آری عقدا و
 سربلندی و دجان فیع اسازد و دولت باید از نیکنامی در عوض گیرد
 و فرق سربلندی با وج فزودن برافزارد نظم آنچه دارد دست
 بر کف دست به یکدیگی سربلندی از راه سربلندی تو فزود
 صفت به آنگذرد بری که میگذری دجان بیایت سربلندی
 سربلندی بر جاکه علوه گری و فرق که شمار راه آن سربلندی و زان
 بار و شوق گرفت و جهانی کند فرق آنجا سخنان نشد سربلندی و از نشد
 سربلندی در کف سربلندی که سربلندی تو سربلندی که سربلندی
 که سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی سربلندی

باز که در روز اول از آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

از آنجا که از در باز می خواست که از بونودار
اقبال چهره شکفت بلبس و ارباب گل
زنگین نقایس حسن نازک مزاج طرح
رنگ رنگین اختلاط سازگند
و به پشت گرس طالع رخسار بر او
فروخته پروانه کردار بے تابانه
برگرد و سرگردیدن شمع خورشید
نیایه جمال آغاز درین هنگام غمت
انجام که بجز حسن گل افشان
گشته و جهان بجام دل بلبلان
حسن در در خیال جلو گرس
افتاده و عشق را سودا
آشوب بگنبد

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا
بگذرد و گویا در آنجا

در وقت بسیار در دنیا بود از سر آفرین
برخی خبر و فاصد نظر را بیغام گذاری
نسبت مشوق حسن که بلسند خاطر
است برگاشت چه فاصد که خیابان
والانظر است که فیض نظر الهی یافته
و چه فاصد که جهان از سر دست گوگرد
عالم در حینیک آن شتافته و باقی جهان که
ذات بیکت الهی غم محسوس است همچنان
فاصد نظر نیز غم محسوس است و در شرف
بیرغیب و چشم زدن بیرون می آید
تم و ازین نوازش از نوازش حاصل
بالمصدر نواختن ای عشق با رنگه
فاصد بسبب فرار کردن بیغام گذاری
بلند گردانید و علم بلند می آورد و شگفت
قیقه فاصد را حصول رشته بیغام گذاری
شکوه و بر بلند می حاصل شد و دیده
چهارم دیده از جهان دیده از موده کار
و گرم و سرد در جهان کشیده است شمال بجا
آوردن زمان انگشت بر دیده و پابر
چشم نهادن بر مصلح قبول کردن
بزرگ که موعیان نبرخ است جمله همه
در مهنو و طلسم و توم مرتبه اول نقاشان
انگشت در عالم کشند و در مصلح
شهر استیغ عیاش چه در مصلح مصلح
میسا صورت نقیض ظاهر شکل نامرئی
گذاختن صورت را شهر فرار و او دور
بمصلح سمی نوع و طرز لایه شهر نشین
و شهر مرغ و جان فایده اندک شرح ای
دیده که از موزه کار رنگ و دود و کار
دیده بود بر پای عمت نمک شاه عشق
ترکان که بجای انگشت و گوگرد زرد
نهاد و ای اجابت کرده با قدر نگاه
بر کار تقریر و بیغام گذاری از خانه چشم
معد دیده بر آمده و بر کوه دار
شهر صورت چه دیار شهر صورت گوام
ارگش دارند و عیاشیات ناسود و
و فرزند و کار کشنده کسبی چنانکه
سجود مردم را طوت جو و بکشند
آن شهر قلوب حلائق را در جوین سکینه
است گاه خود را که درین بود و زمان
شهرستان دیدار ساخت صوب فاصد

بجزای کسی اندک کسی از آن است
که زود را با خود است و بیغام
حسین در آن از رفتند
نورما را از او با زنی ابودان را
بگشت با بیرمجان طلب برود
که زود را با خود است و بیغام
حسین در آن از رفتند
نورما را از او با زنی ابودان را
بگشت با بیرمجان طلب برود

بسیار بسیار از اسلحه خیابان
در مصلح سمی است و بیغام
کسی را از آن که بیغام کاری شدن
نیکو خاطر خنده قیام شکوه
خبر خوشی و دان بر مصلح
حدا که با آن است خصوصاً در
مصلح و نور الا نوازش که همه
کسی را از آن که بیغام کاری شدن
نیکو خاطر خنده قیام شکوه
خبر خوشی و دان بر مصلح
حدا که با آن است خصوصاً در

ازین نوازش از نوازش حاصل
بالمصدر نواختن ای عشق با رنگه
فاصد بسبب فرار کردن بیغام گذاری
بلند گردانید و علم بلند می آورد و شگفت
قیقه فاصد را حصول رشته بیغام گذاری
شکوه و بر بلند می حاصل شد و دیده
چهارم دیده از جهان دیده از موده کار
و گرم و سرد در جهان کشیده است شمال بجا
آوردن زمان انگشت بر دیده و پابر
چشم نهادن بر مصلح قبول کردن
بزرگ که موعیان نبرخ است جمله همه
در مهنو و طلسم و توم مرتبه اول نقاشان
انگشت در عالم کشند و در مصلح
شهر استیغ عیاش چه در مصلح مصلح
میسا صورت نقیض ظاهر شکل نامرئی
گذاختن صورت را شهر فرار و او دور
بمصلح سمی نوع و طرز لایه شهر نشین
و شهر مرغ و جان فایده اندک شرح ای
دیده که از موزه کار رنگ و دود و کار
دیده بود بر پای عمت نمک شاه عشق
ترکان که بجای انگشت و گوگرد زرد
نهاد و ای اجابت کرده با قدر نگاه
بر کار تقریر و بیغام گذاری از خانه چشم
معد دیده بر آمده و بر کوه دار
شهر صورت چه دیار شهر صورت گوام
ارگش دارند و عیاشیات ناسود و
و فرزند و کار کشنده کسبی چنانکه
سجود مردم را طوت جو و بکشند
آن شهر قلوب حلائق را در جوین سکینه
است گاه خود را که درین بود و زمان
شهرستان دیدار ساخت صوب فاصد

۲۶

بسیار بسیار از اسلحه خیابان
در مصلح سمی است و بیغام
کسی را از آن که بیغام کاری شدن
نیکو خاطر خنده قیام شکوه
خبر خوشی و دان بر مصلح
حدا که با آن است خصوصاً در
مصلح و نور الا نوازش که همه
کسی را از آن که بیغام کاری شدن
نیکو خاطر خنده قیام شکوه
خبر خوشی و دان بر مصلح
حدا که با آن است خصوصاً در

چهره من رنگ شالیسته می نمودم
 دست نارسه از کار منی صبره لفتش
 نقش کنداره خوشی از چنانکه همچو باک کبک
 دست نقطه دار منند در نیجا منی طلب
 ای شایسته در دو نمازین خود حاکم
 ایست که ملاحظه سرخی آن گل کبک بسیار
 رنگین ست فراوان خارجست در دل
 شکست که من چنین رنگین مستم از
 رنگ المخلقه زین قسمی ز نور و کوران
 باره صل و باکو سیر و حلقه در کون می کنند
 ای از رشک باره غمی که در حلقه زین
 حسن بگوین خود پوشیده بود بسیار دل
 که گرفتار حلقه خواستصال من بودند
 خون آبلگ کشنده که باره صل کوشش
 رسیده و باز رسیده ام از زیبا بی از نیکو
 کامل چهار دست و در جوف بدست
 که از میان تنی باشد و حال ز یاد جوت
 بدان سبب فراوان که در حلقه دور میان
 خالی میداشد ای حسن جلای که گویند
 و آن مکر در جوف داشت بان زیبا
 بود که نور آفتاب بدست جبران گویند
 که من سرخندم مکر در کامل سمدار مکر
 زیبا بی این بد جوف نرسد و از دست
 آنکه گوشواره نام ز روی که در گوش بند
 و شاه حسن گوشواره کبرین که در گوش
 ایست و دست آن آستان کفک
 یعنی فراوان بر دهن آفتاب سلسل از
 چشمه نشان یعنی گویند که من چند
 گوشواره مهر ماه میدارم لیکن باین
 گوشواره که بر من نرسد و دیگر عیادت
 ظاهر تم از غیبت از شاه حسن چشمه
 در دست او بندد که کشتن شان رنگین
 که خوشتر با نکه ضایع الجواهر است
 بی که در کوان خوشید کای چنین
 جوی از رنگ دادا غیبت آن پیشتر
 بلال یعنی ماه کشنده از زمرت و جوان
 رنگا رنگ شفق غرق شد که چنین خود
 من نداد و در حال آنکه بلال در کشت
 منتهل مبداء ختم من ز زنده فکر
 و زیبا بی این میگویم که تا بدین
 ایشان زرق آفتاب و از نیت ایست

چون صفت اول در طایفه
 ای خونگشت که حسن
 پیشانی مال که در دور
 که جانان از فرشته
 خانی که با حسن
 بود در تاب
 غایب از
 بود در روز
 شوق وصال که
 بود در صحن
 که در روز
 در شوق وصال
 آن در دل
 آن خانه
 آن در دور
 آن در دور

باده وصل که در حلقه
 این که در حلقه
 حلقه تن که در حلقه
 خون نرفته پامال کرده محبت از پای نازک
 گل که در حلقه جنایتش بدین رنگ زیبا بود
 پنهان کشیده شوق چهره اش زبر گلشن گل بار آورد
 که گلگونش بدینگونه شالیسته نمود دست نازنین را
 بزنگی نگار ایست که صحرای صحرای حیرت در دل گل گشت
 از رشک باره عمل که در حلقه زین کوشش جاگزید کباب
 جهان ل که قریبا حلقه تناسل با خون گردید از زیبا بی
 بد جوف خلایق حشر خوشید جبران ماند از حیرت
 گوشواره گوشش حرم یک فلک پروین از دیده نشانند
 از غیبت انگشترین او که رنگ گنیشش بر روی خوشید
 بلال خون گازنگ شفق غوطه خوردنی بی چه میگویم
 نیت خدا داد از بند زویراوش یور را آرایش بی
 اندازه داد و بزورده زهی نبر از ان حضرت نهاد

چون صفت اول در طایفه
 ای خونگشت که حسن
 پیشانی مال که در دور
 که جانان از فرشته
 خانی که با حسن
 بود در تاب
 غایب از
 بود در روز
 شوق وصال که
 بود در صحن
 که در روز
 در شوق وصال
 آن در دل
 آن خانه
 آن در دور
 آن در دور

مسخ و رنگین میسازند از شادمانی
 آن لباس و سارانش مست و خست
 کوسن و خنجرین رنگین کند آتش با کاروان
 خطه مناسب هر چون جمال گلشن را
 نظر دارد در هر حال نجره در حضرت
 عروس فلک است ای عروس فلک که
 جمال کمکشان در بر دارد عشو به
 میدانید با عدا چشمک زنی که کوسه
 از او شنیدن شاد حسن جمال کل اخندان
 افتخار است داد که عروس فلک شوه
 کرد جمال کمکشان در بر دارد هر گاه آرزو
 دید با چرخ خود که خنجرین جمال در بر من
 نیست تم بخت سپید از بخت سیدت
 نیک در سعد خان بخت ساد فخر است
 که همین آتش آینه پیشش در کوه شسته
 آرایش بنمایند و در آرایش در آینه میور
 خود را بهر نوع می بینند اگر کوه لغص
 در آرایش مانده باشد از باز نمانند
 سگاه شاد حسن از آرایش در وقت شاد
 بخت نیک حکر با هر کار حسن را مانند داری
 کرد تا صورت خود را معانه نماید و در آرایش
 جاوده که کتفی با دلالی شین صمد است
 طرف حسن در آرایش طایفه یعنی آرایش که
 کای زوال نماید شاد لای آرایش که
 خسار حسن که در کشت آب نیک همین
 کل کمکشان خسار بود شاد یعنی آرایش
 همیشه خسار حسن را راست تا از هم
 زوال آیین بشد تم به گاه بهار که گاه
 شاد حسن مبارز میانی خود را که کل
 بود در آینه مشاهده کرد نهال قاسم
 که قیامت پیدا کننده بود باید و خسته
 آینه ز گلشن یعنی کسای گل عشو تراورد
 ای مشوره آری خور را که آینه دید و بسیار
 عشو به خود خندیدند آن آینه یعنی فقره
 اول بخت حاجت در کسای ضامن شد
 لیکن نابرز و طبع و ذرات شاعرانه
 دیگر سفین هم می بندد که اگر آینه
 در بعض مقام است اندم چون خسار خط
 رخ چون خسار حسن که از نور و شاد
 بود آینه سیاه بخت یعنی در آینه کس
 جاس حسن افتاده آرزو از نماند اما گاهی

از بختش نور از نور بخت
 عروس فلک است ای عروس فلک
 در بر دارد عشو به
 میدانید با عدا چشمک زنی که کوسه
 از او شنیدن شاد حسن جمال کل اخندان
 افتخار است داد که عروس فلک شوه
 کرد جمال کمکشان در بر دارد هر گاه آرزو
 دید با چرخ خود که خنجرین جمال در بر من
 نیست تم بخت سپید از بخت سیدت
 نیک در سعد خان بخت ساد فخر است
 که همین آتش آینه پیشش در کوه شسته
 آرایش بنمایند و در آرایش در آینه میور
 خود را بهر نوع می بینند اگر کوه لغص
 در آرایش مانده باشد از باز نمانند
 سگاه شاد حسن از آرایش در وقت شاد
 بخت نیک حکر با هر کار حسن را مانند داری
 کرد تا صورت خود را معانه نماید و در آرایش
 جاوده که کتفی با دلالی شین صمد است
 طرف حسن در آرایش طایفه یعنی آرایش که
 کای زوال نماید شاد لای آرایش که
 خسار حسن که در کشت آب نیک همین
 کل کمکشان خسار بود شاد یعنی آرایش
 همیشه خسار حسن را راست تا از هم
 زوال آیین بشد تم به گاه بهار که گاه
 شاد حسن مبارز میانی خود را که کل
 بود در آینه مشاهده کرد نهال قاسم
 که قیامت پیدا کننده بود باید و خسته
 آینه ز گلشن یعنی کسای گل عشو تراورد
 ای مشوره آری خور را که آینه دید و بسیار
 عشو به خود خندیدند آن آینه یعنی فقره
 اول بخت حاجت در کسای ضامن شد
 لیکن نابرز و طبع و ذرات شاعرانه
 دیگر سفین هم می بندد که اگر آینه
 در بعض مقام است اندم چون خسار خط
 رخ چون خسار حسن که از نور و شاد
 بود آینه سیاه بخت یعنی در آینه کس
 جاس حسن افتاده آرزو از نماند اما گاهی

به بخت نخاده گوهر آبروی تازه بخشده و عمل افازده
 سرخ روی بر چهره کشیده از لباس گلشنش گل چین
 رنگ شوریزد بخت و آید جوان کاروان آتش است
 سوخت چون جمال گلشن بنظر دارد عروس عشو که
 جمال مجره در فلک گلشن خجالت کل که بخت سفید
 آینه و آینه با یکبار کشاید و آرایش جاودیش خست
 چین گل کنارش سگاه بجا کل نشان سیاه خوشاید
 کرده جمال قیامت خیر قامت و با با چشمه آینه هزار گلشن
 کل عشو به بار آورد چون ره تخی روشن و بر تو اندخت
 از نظر گرمی و بزرگت بخت خنجر از آفتاب بخت
 وصال بر فرخنده بود و دید لبان صبر از بخت آفتاب
 در مهر تابان کشد از عکس ساره رنگین بهمن گل کنار دیده
 بلورین جام از آینه گلگون سر از نیلان چرخ آینه عرق کرده اش

از بختش نور از نور بخت
 عروس فلک است ای عروس فلک
 در بر دارد عشو به
 میدانید با عدا چشمک زنی که کوسه
 از او شنیدن شاد حسن جمال کل اخندان
 افتخار است داد که عروس فلک شوه
 کرد جمال کمکشان در بر دارد هر گاه آرزو
 دید با چرخ خود که خنجرین جمال در بر من
 نیست تم بخت سپید از بخت سیدت
 نیک در سعد خان بخت ساد فخر است
 که همین آتش آینه پیشش در کوه شسته
 آرایش بنمایند و در آرایش در آینه میور
 خود را بهر نوع می بینند اگر کوه لغص
 در آرایش مانده باشد از باز نمانند
 سگاه شاد حسن از آرایش در وقت شاد
 بخت نیک حکر با هر کار حسن را مانند داری
 کرد تا صورت خود را معانه نماید و در آرایش
 جاوده که کتفی با دلالی شین صمد است
 طرف حسن در آرایش طایفه یعنی آرایش که
 کای زوال نماید شاد لای آرایش که
 خسار حسن که در کشت آب نیک همین
 کل کمکشان خسار بود شاد یعنی آرایش
 همیشه خسار حسن را راست تا از هم
 زوال آیین بشد تم به گاه بهار که گاه
 شاد حسن مبارز میانی خود را که کل
 بود در آینه مشاهده کرد نهال قاسم
 که قیامت پیدا کننده بود باید و خسته
 آینه ز گلشن یعنی کسای گل عشو تراورد
 ای مشوره آری خور را که آینه دید و بسیار
 عشو به خود خندیدند آن آینه یعنی فقره
 اول بخت حاجت در کسای ضامن شد
 لیکن نابرز و طبع و ذرات شاعرانه
 دیگر سفین هم می بندد که اگر آینه
 در بعض مقام است اندم چون خسار خط
 رخ چون خسار حسن که از نور و شاد
 بود آینه سیاه بخت یعنی در آینه کس
 جاس حسن افتاده آرزو از نماند اما گاهی

است آنرا مانند وی فلک نیز گویند ای بی
 خون عقیدان بر فلک غیر سیده چون فلک
 آن خون مانند دماغ لاله کج خون در خون
 غلطیده تم نقش برگرد کعبه حق خیرین
 فرود خیمه مشعران عشوق را بدین
 صفای غنچه میبندد وقت خیرین مراد
 از غلظت کعبه که سیاه میباشند ای زلف
 عشوق که برگرد رخ فروخته است گویند که
 فلک سیاه در نوشته است حالت خورشید در فلک
 گشته هم جلاله و در وقت نام سنگ سیاه
 که در کعبه است و آن حاجت است ایام سید
 ای خال عشوق در لفظ وقت در سالی
 بدرد که خندان مرد و تنهای بوسه آن
 و از نگر در دل جوار سود و تخم حسرت
 گشته است یعنی آن خال خندان خونی
 و لطف است دارد که جوار سود در ایران
 حسرت است آید که خوی رنگ میزند
 ای ای از بسک خوی رنگین عشوق با
 ارباب و دعوی رنگینی بر سره خانه جنگی
 است گل که هم دعوی رنگینی و داشت
 خندان بادی خانه جنگی کرده که گل
 از خندان اوست هم عهد قران توانی
 ای قرانی مقتول و گشته هم کعبه مشر سیاه
 پر کشیده هم بر کعبه معلم سال غلظت
 سیاه می اندازند گویند عشوق بر کعبه
 جامه سیاه پوشیده هم زمان حضور هم چهار
 خوشی بسیار مثل عید است هم طواف نام
 نرفت طواف کند از طواف در و حاکم
 است هم دروگاه شکر از دو گانه که را بد
 اردو کعبه نماز عید است غلظت
 بزرگ هم بخانه خدای خدا اما کعبه
 بعلت ای قس کعبه اتم غیر و بعض
 نسخ خانه خداست کعبه ران شده
 از زینت خانه خداست لی پشت
 یعنی صاحب خانه است خدا که گشته
 است قسم صاحب خانه کعبه یعنی خدا
 در زینت است قسم خدا یعنی کعبه تعالی
 است آنقدر و لطف کلام است بخشید
 عباد حضور آثار ابدان که درت در رخ
 بر پنج سینه اولین و در غنچه یار
 نیکو است قسم خدا و سید کعبه یعنی

از سینه مژده زلف بر کعبه لاله کعبه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 از سینه مژده زلف بر کعبه لاله کعبه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 از سینه مژده زلف بر کعبه لاله کعبه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 از سینه مژده زلف بر کعبه لاله کعبه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 از سینه مژده زلف بر کعبه لاله کعبه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه

زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه

نیم لعل عمان بدستش سپرده همچون خون
 قندلانش خیر خیمه سیده و زحل بزرگ دماغ لاله کج خون
 خون غلطیده نقش برگرد کعبه حق خیرین فروخته و کعبه
 تخم حسرت در دل جوار سود گشته بسکه خوی رنگ میزند
 سیره جو است گل خومین کفن در چمن از شهیدان او است تعبیر
 توان قربانی تیغ گاه خونریز و کعبه خیمه سیاه پوشیده
 سهرنگی زلف سیاه دلا و نیش زمان حضور نور سوره
 با عید بر بر و طوط و در مغار و نیش حاج الکبر سوار خود و گانه
 شکر سپاسین بن موبت غلظی را بدرگاه یگانه دادا کاش
 بجای می او و بخانه خدا قسم خیمه حمای گویند که درین زنده
 از و کرد در مقام ساز نشا سیه رنگ بلبله دانه است و بهر
 برگرد سباب بسیار زیاده از اندازه فی بخار قدم لطافت
 کاشانه دیده با او مدره صفائی ندارد و بی حضور است کعبه خانه

زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه

زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه
 زلف سیاه در خون غلطیده هم زلف سیاه
 خون در خون غلطیده هم زلف سیاه

کتابخانه ملی ایران

تاریخچه آب و هوا
در ایران
در زمان ساسانیان
در زمان صفویان
در زمان قاجاریان
در زمان پهلویان
در زمان جمهوری اسلامی

آب و هوا در ایران
در زمان ساسانیان
در زمان صفویان
در زمان قاجاریان
در زمان پهلویان
در زمان جمهوری اسلامی

مشترک است در فلك خورشید قیامت میگردد انداخته کرد
شعله زبانی بفروشد گری جریغ مدعای پر دوز و از تو کار
و نیز گسار می بیاید و اما نفس شعله شمع سطلت می سازد
و برستی رگ ابر قلم باجره و دیده طوفان در بغل که ابر از
خیالش آب گردید بر روی آب می آرد و در حق شکبار
چشم بخورد و استین که طوفان از گریه اش سر کشیده میگذارد
که چشم این هوادار دور از آن گوهر بگرداند سیل شک محیط
رنگش بر آبی سر داده که در میان زمین نشسته است
بزمین نهاده درین بهار طرب بشمار که گلها گدازند
گل چیده و گلشن که در موسم برگ نیا در آنجا نشسته است
و مو نموا در موسم دیده گل شکفته رور و گلشن او در دوزه
بسیار هم از آنجا نشسته هم ناک کرده است بارها بارنگ نشسته
نظا بر گردید و نشسته خسایر از آنجا نشسته که همسویان با گلشن

آب و هوا در ایران
در زمان ساسانیان
در زمان صفویان
در زمان قاجاریان
در زمان پهلویان
در زمان جمهوری اسلامی

تاریخچه آب و هوا
در ایران
در زمان ساسانیان
در زمان صفویان
در زمان قاجاریان
در زمان پهلویان
در زمان جمهوری اسلامی

تفاوت اور حاصل بود که بر خود بست
 کسبیه ایشان مانند من مستقام
 ایشان مانند گل رنگین و نامرکت
 زبان طبعش کن بدیاری و نامرکت
 بر جوان خلدین نماید دور گلشن
 از هر سو بود بوانه قارن در ایامی
 غارتشای وصال مشتوق در بافته شاد
 مباحث و کوی صبحی صبحی لفظ زنده نیست
 صرف خارتندار با واقع شده و زمین
 صحت و دین صورت لفظ زنده بقرینه
 محذوف کاف صفت و دوران بر بکر
 افشردن کمال برچ برفتن نیست
 گردین انوس کرون ای چنین بهار
 بیکوشن بالا رفت کار عاشق دیوانه
 ز غارتشای وصال در بافته که کشند
 گل افروان بنم آوردند آن بکر
 بست بخیان آن عاشق از کمال رخ
 بر پیشین دندان بکر افشرده دارد
 و تشبیه قطرات شبنم دندان و شکل
 گل افروان بگل خطاناد دور و گلشن
 وصال محبوب کارش بر خطه انوس
 ناصع نمودن بست هم در دارین
 غمخیز از در کار کاخچه خاطر سیکه غامض
 از رخ و دم منقبض شد و دینا شاره بیک
 نوار غار در دل خلدیه صفت آن قاتل
 در بین لفظ خلدیه نیامده در سخن
 صبح و زعفران خطه و آفرین خلدیه
 کاف صفت برین صفت غارتشای
 خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر
 چون غمخیز منقبض در انده و غارتشای
 وصال در دل خلدیه است و نکته
 غمخیز در اخصالین چون گل کرده
 ای خشک شده چرا که از فرغم و الم
 خون خشک و سیه شکر در خون
 گل که در اواز رنگ و دست بسته شکم
 صفت لعل تشبیه آن که در تمام اواز
 لعل نواز تشبیه شده بازی و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 علمت بار به تاغافینا بر کسب
 دیوان خلدیه است عاشق است

گلشن با گل این فصل
 کسبیه ایشان مانند من مستقام
 ایشان مانند گل رنگین و نامرکت
 زبان طبعش کن بدیاری و نامرکت
 بر جوان خلدین نماید دور گلشن
 از هر سو بود بوانه قارن در ایامی
 غارتشای وصال مشتوق در بافته شاد
 مباحث و کوی صبحی صبحی لفظ زنده نیست
 صرف خارتندار با واقع شده و زمین
 صحت و دین صورت لفظ زنده بقرینه
 محذوف کاف صفت و دوران بر بکر
 افشردن کمال برچ برفتن نیست
 گردین انوس کرون ای چنین بهار
 بیکوشن بالا رفت کار عاشق دیوانه
 ز غارتشای وصال در بافته که کشند
 گل افروان بنم آوردند آن بکر
 بست بخیان آن عاشق از کمال رخ
 بر پیشین دندان بکر افشرده دارد
 و تشبیه قطرات شبنم دندان و شکل
 گل افروان بگل خطاناد دور و گلشن
 وصال محبوب کارش بر خطه انوس
 ناصع نمودن بست هم در دارین
 غمخیز از در کار کاخچه خاطر سیکه غامض
 از رخ و دم منقبض شد و دینا شاره بیک
 نوار غار در دل خلدیه صفت آن قاتل
 در بین لفظ خلدیه نیامده در سخن
 صبح و زعفران خطه و آفرین خلدیه
 کاف صفت برین صفت غارتشای
 خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر
 چون غمخیز منقبض در انده و غارتشای
 وصال در دل خلدیه است و نکته
 غمخیز در اخصالین چون گل کرده
 ای خشک شده چرا که از فرغم و الم
 خون خشک و سیه شکر در خون
 گل که در اواز رنگ و دست بسته شکم
 صفت لعل تشبیه آن که در تمام اواز
 لعل نواز تشبیه شده بازی و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 علمت بار به تاغافینا بر کسب
 دیوان خلدیه است عاشق است

رنگین جبهه خود را در تیک حیمه انداخته پشت تشبیه آب و
 آینه دیوان کلچین از خجالت ترساخته اگر در فصل تر شود
 آگین سیماره نازکی از گلشن نماید خار پشت دست جو زمین
 سینه گلبند زبان پیواره کشاید دور گلشن وصال کال این
 سر در هوا خاتمادار یافته که لیسان سخن آن تشبیه دندان
 بر بکر افشرده بر خطه پشت دست بر لب دندان کشیدست
 و کردار این غمخیز خاطر خارشوق در دل خلدیه که از غم خون
 گل خون رنگش ده سحر بر پوره صولت پشت پاریو صبا
 خاریدن تا از گوش سپر خوره پشت شعبده بین جعد با زهره
 چین بند سیمت پیوند کسب این توان از حیدر پشت از هم گسخته
 و مهر کاسک تشبیه یکدیگر بر خطه اگر انبار بندار سستی
 سکه پوست پشت بر جان خود برستی کرده در راه غمخیز
 سخت نشن کرد تو پوست بر پوست با هم پشت گزیده خیر بر

تفاوت اور حاصل بود که بر خود بست
 کسبیه ایشان مانند من مستقام
 ایشان مانند گل رنگین و نامرکت
 زبان طبعش کن بدیاری و نامرکت
 بر جوان خلدین نماید دور گلشن
 از هر سو بود بوانه قارن در ایامی
 غارتشای وصال مشتوق در بافته شاد
 مباحث و کوی صبحی صبحی لفظ زنده نیست
 صرف خارتندار با واقع شده و زمین
 صحت و دین صورت لفظ زنده بقرینه
 محذوف کاف صفت و دوران بر بکر
 افشردن کمال برچ برفتن نیست
 گردین انوس کرون ای چنین بهار
 بیکوشن بالا رفت کار عاشق دیوانه
 ز غارتشای وصال در بافته که کشند
 گل افروان بنم آوردند آن بکر
 بست بخیان آن عاشق از کمال رخ
 بر پیشین دندان بکر افشرده دارد
 و تشبیه قطرات شبنم دندان و شکل
 گل افروان بگل خطاناد دور و گلشن
 وصال محبوب کارش بر خطه انوس
 ناصع نمودن بست هم در دارین
 غمخیز از در کار کاخچه خاطر سیکه غامض
 از رخ و دم منقبض شد و دینا شاره بیک
 نوار غار در دل خلدیه صفت آن قاتل
 در بین لفظ خلدیه نیامده در سخن
 صبح و زعفران خطه و آفرین خلدیه
 کاف صفت برین صفت غارتشای
 خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر
 چون غمخیز منقبض در انده و غارتشای
 وصال در دل خلدیه است و نکته
 غمخیز در اخصالین چون گل کرده
 ای خشک شده چرا که از فرغم و الم
 خون خشک و سیه شکر در خون
 گل که در اواز رنگ و دست بسته شکم
 صفت لعل تشبیه آن که در تمام اواز
 لعل نواز تشبیه شده بازی و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 علمت بار به تاغافینا بر کسب
 دیوان خلدیه است عاشق است

تفاوت اور حاصل بود که بر خود بست
 کسبیه ایشان مانند من مستقام
 ایشان مانند گل رنگین و نامرکت
 زبان طبعش کن بدیاری و نامرکت
 بر جوان خلدین نماید دور گلشن
 از هر سو بود بوانه قارن در ایامی
 غارتشای وصال مشتوق در بافته شاد
 مباحث و کوی صبحی صبحی لفظ زنده نیست
 صرف خارتندار با واقع شده و زمین
 صحت و دین صورت لفظ زنده بقرینه
 محذوف کاف صفت و دوران بر بکر
 افشردن کمال برچ برفتن نیست
 گردین انوس کرون ای چنین بهار
 بیکوشن بالا رفت کار عاشق دیوانه
 ز غارتشای وصال در بافته که کشند
 گل افروان بنم آوردند آن بکر
 بست بخیان آن عاشق از کمال رخ
 بر پیشین دندان بکر افشرده دارد
 و تشبیه قطرات شبنم دندان و شکل
 گل افروان بگل خطاناد دور و گلشن
 وصال محبوب کارش بر خطه انوس
 ناصع نمودن بست هم در دارین
 غمخیز از در کار کاخچه خاطر سیکه غامض
 از رخ و دم منقبض شد و دینا شاره بیک
 نوار غار در دل خلدیه صفت آن قاتل
 در بین لفظ خلدیه نیامده در سخن
 صبح و زعفران خطه و آفرین خلدیه
 کاف صفت برین صفت غارتشای
 خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر
 چون غمخیز منقبض در انده و غارتشای
 وصال در دل خلدیه است و نکته
 غمخیز در اخصالین چون گل کرده
 ای خشک شده چرا که از فرغم و الم
 خون خشک و سیه شکر در خون
 گل که در اواز رنگ و دست بسته شکم
 صفت لعل تشبیه آن که در تمام اواز
 لعل نواز تشبیه شده بازی و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 علمت بار به تاغافینا بر کسب
 دیوان خلدیه است عاشق است

تفاوت اور حاصل بود که بر خود بست
 کسبیه ایشان مانند من مستقام
 ایشان مانند گل رنگین و نامرکت
 زبان طبعش کن بدیاری و نامرکت
 بر جوان خلدین نماید دور گلشن
 از هر سو بود بوانه قارن در ایامی
 غارتشای وصال مشتوق در بافته شاد
 مباحث و کوی صبحی صبحی لفظ زنده نیست
 صرف خارتندار با واقع شده و زمین
 صحت و دین صورت لفظ زنده بقرینه
 محذوف کاف صفت و دوران بر بکر
 افشردن کمال برچ برفتن نیست
 گردین انوس کرون ای چنین بهار
 بیکوشن بالا رفت کار عاشق دیوانه
 ز غارتشای وصال در بافته که کشند
 گل افروان بنم آوردند آن بکر
 بست بخیان آن عاشق از کمال رخ
 بر پیشین دندان بکر افشرده دارد
 و تشبیه قطرات شبنم دندان و شکل
 گل افروان بگل خطاناد دور و گلشن
 وصال محبوب کارش بر خطه انوس
 ناصع نمودن بست هم در دارین
 غمخیز از در کار کاخچه خاطر سیکه غامض
 از رخ و دم منقبض شد و دینا شاره بیک
 نوار غار در دل خلدیه صفت آن قاتل
 در بین لفظ خلدیه نیامده در سخن
 صبح و زعفران خطه و آفرین خلدیه
 کاف صفت برین صفت غارتشای
 خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر
 چون غمخیز منقبض در انده و غارتشای
 وصال در دل خلدیه است و نکته
 غمخیز در اخصالین چون گل کرده
 ای خشک شده چرا که از فرغم و الم
 خون خشک و سیه شکر در خون
 گل که در اواز رنگ و دست بسته شکم
 صفت لعل تشبیه آن که در تمام اواز
 لعل نواز تشبیه شده بازی و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 تشبیه حبه بار و مهر و صفت
 علمت بار به تاغافینا بر کسب
 دیوان خلدیه است عاشق است

آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ جو یہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابخانه جامعہ

۱۔ آرا کو علی الاعلان نکالنا تھا اور اس کا
مخالفیہ نہیں تھا۔ یہ ایک نیا ہیرو تھا۔

۲۔ یہاں پر وہ جہاد کا نعرہ دے رہے تھے۔
انہوں نے کہا کہ ہمیں اپنے آپ کو
بھیڑنا پڑے گا۔

۳۔ یہاں پر وہ جہاد کا نعرہ دے رہے تھے۔
انہوں نے کہا کہ ہمیں اپنے آپ کو
بھیڑنا پڑے گا۔

۴۔ یہاں پر وہ جہاد کا نعرہ دے رہے تھے۔
انہوں نے کہا کہ ہمیں اپنے آپ کو
بھیڑنا پڑے گا۔

۵۔ یہاں پر وہ جہاد کا نعرہ دے رہے تھے۔
انہوں نے کہا کہ ہمیں اپنے آپ کو
بھیڑنا پڑے گا۔

